سنگر کتاب

از خانی‌آباد تا حسن‌آباد

محمدجواد تندگویان که به سبب عُلقه‌های مذهبی، رهنمودهای پدر و نیز جذب شدن تدریجی به سمت مبارزه و آشنایی دورادور با راه و مرام حضرت امام خمینی(ره)، به ضرورت آموختن زبان عربی و قرآن کریم پی برده بود، به مسجد المصطفی(ص) در میدان حسن‌آباد تهران رفت. او هر روز مسیر طولانی خانی‌آباد تا حسن‌آباد را پیاده طی می‌کرد تا بر سر درس آقای رضایی حاضر شود. جالب این‌که خود در کوتاه‌مدت توانست مدرس و معلم این دو درس شود. وقتی وارد دبیرستان شد، تصمیم گرفت انگلیسی را نیز بیاموزد و این‌گونه بود که برای تأمین هزینه کلاس زبان انگلیسی، تدریس خصوصی را آغاز کرد... با خواندن این چند کتاب می‌توانید بیشتر با زندگی این اعجوبه آشنا شوید.



من یک خاطره ازلی هستم — میترا بیات
حکایت آن مرد غریب — محمود جوانبخت
یاس در قفس — جواد کاموربخشایش
دلتنگی آسمان — سیدضیاءالدین شفیعی
پرنده‌ای که با قفس پرواز کرد — احمد عربلو
کتاب شهید غریب — جلیل جباری

خون‌نگار

مهندس سیدمحسن یحیوی | همرزم شهید تندگویان

دو سال صدایش را می‌شنیدم



انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان، سال ۱۳۴۱ توسط بنده و بعضی از دانشجویان دانشکده پایه‌گذاری شد. مهندس تندگویان سال ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۹ وارد دانشکده نفت شدند و با ورودشان در انجمن اسلامی، تحول خاصی ایجاد کردند. فعالیت‌های ایشان الگوی خوبی برای کسانی بود که در این انجمن حضور داشتند. در آخرین سفری که مهندس تندگویان برای بازدید آمدند، خود من روز قبل به اهواز آمدم. دکتر منافی که وزیر درمان و آموزش پزشکی بودند، همراه با چند نفر از معلمان و دو نفر از نمایندگان مجلس هم همراه ایشان بودند. قرار شد فردا صبح برای سرکشی به کارکنان وزارت نفت، همه به آبادان برویم. من، شهید تندگویان و آقای بوشهری سوار یک ماشین شدیم و بقیه با ماشین بعدی پشت سر ما آمدند. بخشی از جاده آبادان ـ ماهشهر در اختیار دشمن بود، به همین دلیل سعی کردیم از بیراهه وارد شهر آبادان شویم. حدود ۲۵ کیلومتری پل بهمنشیر بودیم که تعدادی توپ، تانک و اسلحه سنگین دیدیم. تصور کردیم نیروهای خودی هستند، اما همین که یکی از محافظ‌ها پیاده شد که شناسایی کند، ماشین ما را به رگبار بستند. خودروهای پشت سر توانستند به‌موقع فرار کنند. ما از ماشین پیاده شدیم که وضعیت را بررسی کنیم و متوجه شدیم اسیر شده‌ایم! ابتدا ما را به بصره سپس به بغداد بردند. ما روز جمعه اسیر شدیم و روز شنبه ما را تحویل زندان استخبارات عراق دادند. همه اسناد و مدارک‌مان را پاره و سعی کردیم ناشناس بمانیم. ما را همراه با عده‌ای از مردم عادی که از نخلستان‌ها جمع‌آوری کرده بودند، در گودالی که برای پایگاه تانک ساخته بودند جمع کردند. کلا ۴۰ تا ۵۰ نفری می‌شدیم. بعد چشم‌های ما را بستند و آن وقت صدای رگبار گلوله بلند شد. تصور کردیم دارند همه را قتل عام می‌کنند. شهید تندگویان با این تصور که می‌توانند با معرفی خود جلوی کشتار را بگیرند، این کار را کردند و رگبار قطع شد. در همان روز اول ما را از هم جدا کردند و بعد از بازجویی هم به سلول‌های انفرادی انداختند. ما فقط صدای خواندن قرآن و دعای همدیگر را می‌شنیدیم و نمی‌توانستیم همدیگر را ببینیم. قرآن و دعا خواندن هم در آنجا کار ساده‌ای نبود. روزهای اول همین که صدای ما را می‌شنیدند، می‌آمدند و در را باز و اعتراض می‌کردند، ولی ما با صدای بلندتری قرآن می‌خواندیم. بعد از مدتی شروع به دعا خواندن به زبان فارسی کردیم و در بین دعاها با تغییر لحن، پیام‌های لازم را برای هم می‌فرستادیم. به این ترتیب فهمیدم سلول کنار من سلول مهندس بوشهری است. توانستیم یک نوع زبان رمز را اختراع کنیم و با زدن به دیوار ساعت‌ها با هم حرف بزنیم. مدت دو سال در زندان صدای ایشان را می‌شنیدیم، ولی بعد یک روز دیگر صدایشان را نشنیدیم! وقتی هم که سؤال می‌کردیم کجا هستند، به ما می‌گفتند: چون ایشان وزیر است، او را به جای بهتری برده‌ایم! بعدها متوجه شدیم همان روزی که صدای ایشان قطع شد، یعنی هفتم یا هشتم خرداد سال ۱۳۶۱، روز شهادت ایشان بود.



امروز ۲۹ آذرماه، روز تجلیل از مقام وزیر شهید، محمدجواد تندگویان است

شکنجه؛ از سلول‌های ساواک تا زندان‌های بعث



میثم رشیدی مهرآبادی
دبیر گروه پایداری

مهندس تندگویان در نهم آبان ۱۳۵۹ درحالی که حدودا یک ماه از دوره وزارتش گذشته بود، برای بازدید از پالایشگاه نفت آبادان عازم منطقه بود که در جاده ماهشهر ـ آبادان همراه معاون و دیگر همراهانش به اسارت نیروهای ارتش رژیم بعث عراق درآمد و به زندان‌های اسیران ایرانی در عراق منتقل شد. به نقل از برخی اسیران، وی تا مدت‌ها زنده بوده و حتی از شکست حصر آبادان (مهر ۱۳۶۰) و آزادسازی خرمشهر (خرداد ۱۳۶۱) آگاهی یافته بود. اما از چگونگی وضعیت اسارت و نحوه درگذشت او در اردوگاه‌های اسرا اطلاعات دقیقی در دست نیست. سرانجام پس از پایان گرفتن جنگ و تبادل اسرا و کشته شدگان میان دو طرف، پیکر محمدجواد تندگویان که بر اثر شکنجه در عراق جان سپرده بود، به کشور بازگردانده و در ۲۵ آذر ۱۳۷۰ در ایران به خاک سپرده شد. ۲۹ آذر که روز تجلیل از اوست، بهانه خوبی است برای مروری کوتاه بر زندگی این مرد متفاوت.



آقای وزیر نفت

محمدجواد تندگویان پس از پیروزی انقلاب به وزارت نفت دعوت شد. به دلیل مشکلات فراوان در جنوب و به ویژه در آبادان، وی به عنوان نماینده وزیر نفت در مناطق جنوب به آبادان اعزام شد. چندی بعد به سمت مدیریت شرکت ملی مناطق نفتخیز جنوب منصوب شد. فعالیت در این سمت تا زمان نخست‌وزیری محمدعلی رجایی ادامه داشت.

اقدامات او در ارتباط با ایجاد آرامش در مراکز صنعتی جنوب، مدیریت فعالیت‌های صنعتی و راه‌اندازی پروژه‌های نفتی باعث شد محمدعلی رجایی، نخست‌وزیر وقت، در ۱۰ مهر ۱۳۵۹ او را به عنوان وزیر نفت به مجلس معرفی کند.

کفاشی در بهارستان

محمدجواد تندگویان ۲۶ خرداد ۱۳۲۹ در خانی‌آباد تهران به دنیا آمد. پدرش، حاج جعفر در میدان بهارستان مغازه کفاشی داشت. تندگویان علوم مقدماتی قرآنی را در مغازه پدرش فراگرفت و با حضور در مسجد بینایی و هیأت‌های بنی‌فاطمه و فاطمیون خانی‌آباد با تعالیم دینی آشناتر شد.

پس از گذراندن دوره ابتدایی (۱۳۴۱.۱۳۳۶ ش)، دوره متوسطه را در ۱۳۴۲ در دبیرستان جعفری اسلامی آغاز کرد. سال ۱۳۴۶، دوره متوسطه را با موفقیت به پایان رساند. از نیمه اول سال تحصیلی ۱۳۴۸.۱۳۴۷ تحصیلات خود را در دانشکده نفت آبادان آغاز کرد و بلافاصله با انجمن اسلامی دانشجویان همکاری کرده و در مدتی کوتاه، عضوی فعال و مؤثر شد. او و دوستانش شخصیت‌هایی چون علی شریعتی و علامه محمدتقی جعفری را برای ایراد سخنرانی به دانشکده نفت آوردند.

۷ ماه در زندان انفرادی

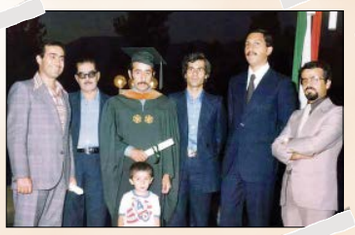
سال ۱۳۵۱ دوره کارشناسی مهندسی پتروشیمی را به پایان رساند و در پالایشگاه نفت تهران به کار مشغول شد. شهریور ۱۳۵۲، حدود یک سال پس از فارغ‌التحصیلی ازدواج کرد.

پس از آن در آبان همان سال به آبادان رفت تا فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان را گسترش دهد اما با اعمال فشار ساواک از پالایشگاه تهران اخراج شد.

تندگویان در ۱۳ آبان ۱۳۵۲ در پالایشگاه تهران دستگیر شد و حدود هفت ماه در زندان انفرادی بود. سپس دادگاه او را با احتساب مدت بازداشت به یک سال زندان محکوم کرد. در آبان ۱۳۵۳ آزاد شد و به عنوان سرباز صفر به شیراز اعزام و پس از اتمام این دوره، در شرکت بوتان گاز مشغول به کار شد. ششم تیرماه ۱۳۵۴ با اعمال فشار ساواک و به بهانه نقص پرونده، به اجبار استعفا کرد. سپس، به منظور دورماندن از نظارت ساواک، پیشنهاد کار در شرکت پارس توشیبا (پارس خزر فعلی) را در رشت پذیرفت و از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ مدیر تولید آن شرکت بود.











از پارس توشیبا تا وزارت نفت

او در ۱۳۵۶، در رشته مدیریت صنعتی در مدرسه عالی مدیریت وابسته به دانشگاه هاروارد پذیرفته شد و در ۱۳۵۷ موفق به دریافت مدرک کارشناسی ارشد مدیریت بازرگانی گردید و به شرکت پارس توشیبا بازگشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مدیر شرکت پارس توشیبا شد و تا آذر ۱۳۵۸ این سمت را به عهده داشت. سپس معین‌فر، وزیر نفت وقت وی را به کار دعوت کرد و او را به عنوان نماینده قائم‌مقام وزیر نفت در آبادان و عضو اصلی کمیسیون پاکسازی در اداره نفت آبادان منصوب کرد.

تیر ماه ۱۳۵۹، سرپرستی مناطق نفتخیز به وی واگذار شد و او تا مهر ۱۳۵۹ در این سمت بود. در نتیجه عملکرد موفقیت‌آمیز او در دوره سرپرستی این مناطق، در اول مهر ۱۳۵۹ برای تصدی وزارت نفت به مجلس شورای اسلامی معرفی شد و رأی اعتماد نمایندگان مجلس شورای اسلامی را برای تصدی این مقام به دست آورد.

آخرین نامه، فروردین ۱۳۶۱

با نزدیک شدن زمان برگزاری اجلاس وزیران نفت اوپک در بالی اندونزی در ۲۴ آذر ۱۳۵۹/ ۱۵ دسامبر ۱۹۸۰، دولت ایران درخواست کرد موضوع حمله عراق به ایران و اسیر شدن وزیر نفت در دستور کار اجلاس قرار گیرد اما با تلاش عراق و چند کشور حامی آن، این موضوع از دستور کار اجلاس حذف شد و به هیأت ایرانی فقط اجازه داده‌شد در این خصوص بیانیه‌ای صادر کند. تا یک سال بعد از اسارت او و تا زمانی که دولت محمدعلی رجایی بر سر کار بود، تمامی نامه‌های وزارت نفت به نام محمدجواد تندگویان صادر می‌شد. در دوران اسارت، تنها دو نامه از وی به خانواده‌اش رسید که آخرین نامه مورخ ۲۴ فروردین ۱۳۶۱ است.

تهمت خودکشی!

پس از گذشت حدود ۱۱ سال، با آزاد شدن تدریجی اسرای ایرانی در ۱۳۶۹، اخباری حاکی از زنده بودن تندگویان انتشار یافت؛ ولی دولت عراق اعلام کرد وزیر نفت سابق ایران در ۱۳۶۱/ ۱۹۸۲ در سلولش خودکشی کرده‌است. در پی انتشار این خبر، در ۱۴ آذر ۱۳۷۰ هیأتی از ایران برای روشن شدن واقعیت امر، به عراق سفر کرد. نظر هیأت ایرانی این بود که تندگویان زنده است اما عراقی‌ها از همان ابتدا با ارائه مدارکی شامل عکس و گواهی فوت و گزارش پزشکی قانونی، این نظر را رد کردند.

سنگ مزاری بدون تاریخ

پس از قطعی شدن کشته‌شدن تندگویان، عراق از استرداد پیکر او امتناع کرد که سرانجام با پیگیری و پافشاری ایران، جنازه مومیایی شده‌اش، پس از گذشت ۱۱ سال از زمان اسارت، تحویل گرفته شد و به ایران انتقال یافت و در ۲۵ آذر ۱۳۷۰ در قطعه ۷۲ تن (شهدای ۷ تیر ۱۳۶۰) بهشت زهرا به خاک سپرده شد. هیأت ایرانی، بر مبنای مشاهدات و معاینات کالبد شکافی، تاریخ شهادت وی را در فاصله سال‌های ۱۳۶۸.۱۳۶۷ دانسته‌اند. بر سنگ مزار او تاریخ شهادت ذکر نشده‌است.

مکث

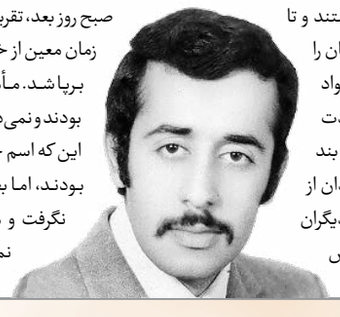
خاطره‌ای از دوران اسارت محمدجواد تندگویان در زندان‌های ستمشاهی

غیرمذهبی‌ها هم وضو بگیرند!

در یکی از روزهای تابستان از سوی رئیس زندان قصر، سرگرد زمانی که بعدها به درجه سرهنگی رسید و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به دست انقلابیون دستگیر و توسط دادگاه انقلاب اسلامی به اعدام محکوم شد، اعلام شد از این پس تنها کسانی حق دارند برای اقامه نماز صبح برخیزند که سن آنها بالاتر از ۴۵ سال باشد. طبیعی بود که این دستور مضحک نمی‌توانست مورد توجه زندانیان مسلمان قرار گیرد.

از بامداد روز بعد، نگهبانان بند به گونه‌ای غیرعادی مواظبت می‌کردند که جز افراد مسن، دیگران برای اقامه نماز صبح برنخیزند. جواد، یکی از نخستین کسانی بود که از جا برخاست و برای گرفتن وضو به سمت دستشویی رفت. واکنش مأمور زندان خیلی سریع بود، اسم جواد را پرسید و به او تذکر داد که نباید از خواب برخیزد. جواد نام خود را گفت و بی‌اعتنا به راهش ادامه داد. سایر زندانیان مسلمان نیز برخاستند و نماز خواندند. مأموران اسم آنها را نوشتند، یکی دو ساعت بعد بلندگوی زندان نام عده‌ای را اعلام کرد که جواد نیز در بین آنها بود. این عده را به نگهبانی بردند و بعد از کتک مفصلی که زدند، دست‌هایشان را به میله آهنی سالن ملاقات زندانیان بستند و تا ساعت‌ها در همان حال آنان را رها کردند. غروب آن روز، جواد و دیگران درحالی که به شدت اذیت شده بودند، به داخل بند برگشتند. هدف رئیس زندان از این کار زهرچشم گرفتن از دیگران بود. به نظر می‌رسید رئیس زندان در تصمیم خود جدی است و برای روزهای دیگر نیز تصمیم دارد به این کار ادامه دهد.

جواد آن شب پیشنهاد کرد برای آن که این طرح عملی نشود، باید تمامی زندانیان همراه با هم، از جای برخیزند تا مأموران نتوانند اسم کسی را بنویسند. مشکل اصلی این بود که عده زیادی از زندانیان، مذهبی نبودند و نماز نمی‌خواندند. جواد گفت: ما باید با آنها صحبت کنیم که اگر نماز هم نمی‌خوانند، حداقل می‌توانند به عنوان وضو گرفتن از جا برخیزند؛ کافی است که فقط یک روز این کار صورت گیرد.



صبح روز بعد، تقریبا تمامی زندانیان در یک زمان معین از خواب برخاستند. ولوله‌ای برپا شد. مأموران زندان جا خورده بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند. با این که اسم چند نفر را یادداشت کرده بودند، اما بعدا اقدام خاصی صورت نگرفت و مسأله جلوگیری از اقامه نماز صبح منتفی شد.

حل سودوکو ۴۵۳۴

۳	۱	۹	۷	۸	۵	۴	۲	۶
۴	۸	۷	۲	۶	۹	۳	۵	۱
۲	۵	۶	۳	۱	۴	۷	۸	۹
۵	۳	۸	۶	۷	۲	۹	۱	۴
۱	۶	۴	۹	۵	۸	۲	۳	۷
۹	۷	۲	۴	۳	۱	۸	۶	۵
۸	۴	۵	۱	۹	۳	۶	۷	۲
۷	۲	۱	۸	۴	۶	۵	۹	۳
۶	۹	۳	۵	۲	۷	۱	۴	۸

۹	۴	۱	۷	۶	۸	۲	۳	۵
۷	۸	۶	۲	۵	۳	۴	۹	۱
۳	۵	۲	۴	۱	۹	۶	۷	۸
۵	۱	۸	۶	۳	۷	۹	۲	۴
۴	۶	۹	۵	۲	۱	۷	۸	۳
۲	۳	۷	۹	۸	۴	۱	۶	۵
۸	۹	۵	۱	۴	۲	۳	۵	۶
۱	۲	۴	۳	۷	۶	۵	۱	۹
۶	۷	۳	۸	۹	۵	۲	۴	۷

حل سودوکو ۴۵۳۵

برای حل جدول اعداد باید در هر مربع کوچک‌تر ۳ در ۳ هیچ عدد تکراری وجود نداشته باشد.
همچنین هیچ عددی در یک سطر یا ستون مربع بزرگ ۹ در ۹ تکرار نشده باشد.

		۲	۱		۳	۷		
				۹				
۱							۴	
۵							۳	
	۱			۶			۹	
۷							۶	
۲							۱	
				۸				
		۳	۶		۷	۸		

		۹	۳		۴	۸		
				۲				
۱								۶
۲								۸
	۳			۱			۵	
۷								۳
۸								۹
				۴				
		۵	۶		۱	۷		

		۲	۸		۹	۴		
				۴				
۷							۳	
۹							۶	
	۳			۲			۴	
۸							۷	
۵							۴	
				۳				
		۹	۵		۷	۸		

		۱	۲		۵	۴		
				۶				
۶							۴	
۱							۲	
	۳			۹			۶	
۷							۱	
۸							۵	
				۳				
		۵	۶		۱	۸		